ابلیس در جهان بینی تصوف

اژه ای، تقی

از بدو پیدایش مکتب تصوف،بستر رشد اندیشه‏ها و تحول در آن به گونه‏ای بوده است که‏ صوفیه را در مقابل بعضی گروههای اجتماعی قرار می‏داده است.لذا بزرگان این قوم برای دفاع از طریقت در مقابل منازعان فکری خویش-که بعضا در صدد حذف تصوف با روشهای قهر و غلبه در پناه قدرتهای زمان بودند-راههای متفاوتی را برگزیدند.یکی از موفقترین این راهها،تطبیق‏ باورهای خود بود با ظاهر اقوال در منابع قرآن و حدیث،و آراء و عقاید علمای رسمی زمان.اما گاهی هم از این شیوه‏ها پرهیز کرده،صراحت در کلام را ترجیح داده‏اند.

از جمله اموری که دیدگاههای گوناگون در متون‏ ادب عرفانی زبان فارسی راجع به آن طرح شده، ابلیس است.موجودی که از دیدگاه قرآن مطرود و ملعون است،اما صوفیه دربارهء او به گونه‏ای‏ دیگر اندیشیده‏اند.در بعضی از متون به توجیه‏ عصیان ابلیس پرداخته و در بعضی دیگر از او دفاع‏ کرده‏اند و عناوینی دربارهء او بکار برده‏اند که با ظاهر قرآن کریم و روایات مأثور همخوانی و تطبیق ندارد.پس نخست تعالیم قرآنی را دربارهء ابلیس مرور کنیم.

ابلیس در آیات قرآن کریم

.در قرآن کریم در یازده مورد واژهء ابلیس به کار رفته است.او موجودی است از طایفهء جن که بر اثر سرپیچی از فرمان پروردگار دچار فسق گردید(کهف،50)؛ این سرپیچی ناشی از کبر بود(بقره،34)و به همین سبب از کفار گشت(ص،74).توجیه او در این سرپیچی(طه،116)برتر بودن وی نسبت به موجود جدید،یعنی حضرت آدم در سرشت و خمیر مایهء اصلی آفرینشش بود،زیرا که او از آتش‏ است و آدم از طین(اعراف،12 و اسراء،61). او در صف ملائکه بود که مورد خطاب خداوندی‏ قرار گرفت(طه،116)و می‏بایست بر پیشگاه آدم‏ سجده می‏آورد(بقره،34؛کهف،50؛حجر، 31 و 6 مورد دیگر).چون سجده نیاورد رجیم‏ گشت(تکویر،25)و مورد لعنت و دورباش‏ حضرت حق قرار گرفت(ص،77 و 78)و از کفار شد(بقرة،34).در نتیجهء خلقت آدم او از جایگاه رفیعش فرو افتاد و به عزت و جلال‏ پروردگار سوگند یاد کرد که بر سر راه بنی آدم دام‏ گستراند تا آنان را از هدایت به ضلالت سوق دهد تا جهنم از پیروان او آکنده شود(ص،82 تا 85).در این راه او تنها نیست بلکه دارای‏ لشکریانی است(شعراء،95).ابلیس در گمان‏ انسانها تأثیر می‏گذارد و جز گروهی از مؤمنان‏ دیگران از دام او رهائی ندارند(سباء،20) آنانی که ابلیس و نژادش را ولی خویش می‏گیرند، از ظالمین خواهند بود(کهف،50).

معنی واژه ابلیس نومید است،یعنی ابلیس‏ من رحمة الله؛و پیش از آنکه لعنت بر وی آشکارا شود،نامش عزازیل بود.(1)

صراحت قرآن کریم بر معرفی چهرهء این‏ موجود،در آیاتی مطرح که گردیده‏اند به گونه‏ای‏ است که به هیچ نحو نمی‏توان این آیات را در زمرهء متشابهات قرآنی قلمداد کرد و برای رمزگشایی آنها راه تأویل را برگزید.اما در جهان‏بینی صوفیه و در متون نظم و نثر ایشان،گفتارهای صریحی وجود دارد که مؤید تلقی دیگری از ابلیس هستند. به سخن دیگر،صوفیه در بحث از ابلیس منظری‏ جدید و برداشتی متفاوت با اجماع اهل تفسیر را ارائه داده‏اند،و در این خصوص آیات قرآنی را تأویل یا توجیه کرده‏اند.

با کندوکاو در متون تصوف و عرفان در ادب‏ فارسی،سه دیدگاه متفاوت در مورد ابلیس قابل‏ تشخیص است.

دیدگاه اول

گروهی از صوفیان اهل قلم با توجه به تأثیر عمیقی که تفکر اشاعره در تفکر کلامی آنان‏ داشت،به بررسی و تحلیل شخصیت ابلیس و ماجرای او پرداختند.

یکی از مهمترین بحثهای کلامی ابو الحسن‏ اشعری دربارهء صفت مرید،از صفات الهی، است.اشعری پس از آنکه اراده را به عنوان یکی از صفات ذات برای خداوند ثابت می‏کند،به مسائل‏ مربوط به آن می‏پردازد.نخستین مسأله عبارت‏ است از حدود و گسترهء اراده.وی اراده را به صورت مطلق ثابت می‏داند و می‏گوید: «خداوند تعالی اراده کننده هر چیزی است که‏ امکان دارد اراده به آن تعلق گیرد.»(2)وی این اراده‏ را به هیچ حد و ضابطه‏ای محدود و مشروط نکرده‏ است.همچنین از دیدگاه او ثابت شده است که‏ خداوند متعال هر شی‏ء حادثی را آفریده و جایز نیست آنچه را اراده نکرده خلق کند.محال است‏ در حوزهء سلطنت او چیزی وجود داشته باشد که او آن را در پیدایش و خلقت یا افعالش اراده نکرده‏ باشد(3)

نتیجه‏ای که بر نکتهء دوم مترتب می‏شود آن است‏ که محال است از غیر خداوند امری واقع شود که‏ ذات باری را اراده نکرده باشد و لذا«هر شی فعلی‏ است از افعال خداوند.»

اشعری در کتاب الابانة عن اصول الدیانة باب‏ مستقلی را با عنوان باب الکلام فی الارادة آورده و در آنجا چنین می‏گوید: «اگر شما[معتزله‏]مدعی آن هستید که خداوند عز و جل در حوزهء سلطنت خود کفر و عصیانی را اراده نکرده است،بلکه به وجود می‏آید،و همچنین وی‏[خدا]خواسته است که مردم همه‏ ایمان آورند،اما آنان اینان نیاورده‏اند این سخن‏ و عقیدهء شما مستلزم آن است که بیشتر چیزهائی را که خداوند خواسته است موجود شود،تحقق‏ نپذیرد،و بیشتر چیزهائی را که وی خواهان آن‏ بوده است که بوجود نیاید،موجود شد.زیرا کفری که موجود می‏شود-و از دیدگاه شما همان‏ چیزی است که خداوند آن را نمی‏خواهد-بیشتر از ایمانی است که موجود می‏شود و او نیز آن را می‏خواهد.پس بیشتر آنچه او خواسته است‏ [ ایمان‏]که موجود شود،اما موجود نمی‏شود. در حالی که چنین سخنی انکار عقیده‏ای است که‏ همهء مسلمانان بر آن اجماع دارند مبتنی بر این که‏ خداوند هر چه بوجود آمدنش را خواسته است‏ موجود می‏شود و آنچه را نمی‏خواهد،موجود نمی‏شود.

همچنین به آنان گفته می‏شود:از این سخن شما چنین استفاده می‏شود که بسیاری از آنچه ابلیس‏ خواسته است بوجود می‏آید،چرا که کفر از ایمان بیشتر است،و نیز بیشتر آنچه بوجود می‏آید، همان چیزهائی است که ابلیس خواسته است؛ بنابراین مشیت و ارادهء ابلیس را نافذتر از اراده و مشیت پروردگار جهانیان،که فراتر از حد ستایش‏ ما و نامش پیراسته است،قرار داده‏اید.»(4)

همین بینش و شیوهء فکری در آثار گروهی از متصوفه در خصوص تحلیل آنان از وجود ابلیس و تأثیر او در سوق دادن انسانها به امور ناشایست‏ کاملا مشهود است.در«کشف الاسرار»آمده است: «خداوندی که ناپسندیدهء خود را بر یکی می‏آراید و پسندیدهء خود را به چشم دیگری زشت‏ می‏نماید،ابلیس نومید را از آن آتش بیافرید و در سدرة المنتهی وی را جای دهد و مقربان حضرت‏ را به طالب علمی پیش وی فرستد.با این همه‏ منقبت و مرتبت رقم شقاوت بر وی کشد و زنار لعنت بر میان وی بندد و آدم را از خاک تیره بر کشد و ملاء اعلی را حمالان پایهء تخت او کند و کسوت‏ عزت درپوشد و تاج کرامت بر فرق او نهد و مقربان حضرت را گوید که

«اسجدوا لآدم»

(5)

آنچه در بیان فوق صراحت دارد مطرودی و ملعونی ابلیس است،چون ارادهء حق جاری‏ است،و در این میان ابلیس مجبوری است که فقط ظرف تحقق ارادهء خداوند است:چون خواست‏ الهی است،رقم شقاوت بر وی کشیده می‏شود.

سهل عبد الله تستری گفت:«روزی بر ابلیس‏ رسیدم»گفتم:اعوذ بالله منک.گفت:ان کنت‏ نعوذ بالله منی فانی اعوذ بالله من الله.یا سهل!اگر تو می‏گوئی فریاد از دست شیطان،من‏[ ابلیس‏] می‏گویم فریاد از دست رحمان.گفتم یا ابلیس! چرا سجود نکردی آدم را؟گفت:یا سهل بگذار مرا از این سخنان بیهوده.اگر به حضرتت راهی‏ باشد بگوی که این بیچاره را نمی‏خواهی،بهانه‏ بر وی چه نهی؟یا سهل!همین ساعت بر سر خاک‏ آدم بودم.هزار بار آنجا سجود بردم و خاک تربت‏ وی بر دیده نهادم به عاقبت این ندا شنیدم:«لا تعب فلسنا نریدک»

پیش تو رهی چنان تباه افتاده است‏ کز وی همه طاعتی گناه افتاده است

این قصه نه زان ز وی چون ماه افتاده است‏ کین رنگ گلیم ما سیاه افتاده است(6)

هجویری آورده است که«جمع کرد خدای تعالی‏ خلق را اندر دعوت،قوله تعالی:

«الله یدعوا الی‏ دار السلام»

آنگاهشان فرق کرد اندر حق هدایت و گفت،قوله تعالی:

«و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم»

.جمله را بخواند از روی دعوت و گروهی را براند به حکم اظهار مشیت.جمع کرد و جمله را فرمان داد و فرق کرد.گروهی را عصمت داد و گروهی را میل آفت...چنانکه‏ ابراهیم را فرمود که حلق اسماعیل ببر و خواست‏ کی نبرد.ابلیس را گفت سجده کن آدم را،و خواست‏[ خدا خواست‏]کی نکند و نکرد»(7)

مولوی فرماید:

آنکه زنار زاده بد همچو بلیس نار شد و آنکه ز نور زاده بد هم سوی نور می‏رود

و یا:

باز آن ابلیس بحث آغاز کرد که بدم من سرخ رو،کردیم زرد

رنگ رنگ تست صباغم توئی‏ اصل جرم و آفت داغم توئی(8)

در«شرح گلشن راز»آمده است: متن:

یکی هفتصد هزاران ساله طاعت‏ بجا آورد و کردش طوق لعنت

شرح: مشهور است که ابلیس هفتصد هزار سال در میان ملائکه به طاعت و عبادت مشغول بود... در استشهاد آنکه افعال الله بی‏غرض است و هر چه‏ واقع می‏شود،بر طبق احکام علمی است‏ [ تقدیر]که بر آن رفته است،و کس را اختیاری‏ نیست.می‏فرماید[ شیخ محمود شبستری‏]که‏ «یکی هفتصد هزاران ساله طاعت»،یعنی یکی که‏ ابلیس است هفتصد هزاران ساله طاعت و عبادت‏ بجای آورد،و با وجود این همه طاعات،طوق‏ لعنت بر گردن او نهادند و ملعون و مطرود ساختند...افعال الله...امکان تغییر ندارد که‏ شیطان را با آن همه طاعات و عبادات مطرود و مردود می‏سازد،و آدم را با عصیان و عصی آدم ربه‏ مقبول و برگزیده می‏گرداند...

\*خواجه عبد الله انصاری: خداوند...ابلیس نومید را از آتش بیافرید و در سدرة المنتهی‏ جای داد و مقربان حضرت را به...پیش می‏فرستاد.با این همه منقبت و مرتبت رقم‏ شقاوت بر وی کشید و زنار لعنت‏ بر میان وی بست.

عجبتر آنکه از این ترک مأمور شد از الطاف حق مرحوم مغفور

یعنی اگر چه رد و طرد ابلیس با آن طاعت و عبادت اتفاق افتاد اما عجیب‏تر و غریب‏تر از این آن‏ است که این آدم از ترک مأموری( فرمان پذیری) که ابلیس کرد،که سجده نکرد،از الطاف حق‏ محروم شد و حال آنکه آدم مرحوم و مغفور شد»(19) سپس شارح،ابیات ذیل را مؤید مطلب‏ می‏آورد:

فعل باری بی‏غرض نبود ز آنکه در ذات او عرض نبود

لاابالی(10)است ذات بی‏مثلش‏ باز چون ذات،بی‏سبب فعلش

عاصیی را اگر ببخشاید از کرم،بی‏عمل همی شاید

مؤمنی را اگر عذاب کند از غضب بی‏گنه صواب کند

زان سبب گفت با تو لا یسأل‏ که ترا نیست هیچگونه محل

لاهیجی مطلب را با بیت ذیل از شیخ محمود شبستری ادامه می‏دهد که:

سزاوار خدائی لطف و قهر است‏ ولیکن بندگی در فقر و جبر است

ابو الحسن اشعری دربارهء پدید آورندهء کفر و ایمان گوید:«جایز نیست پدید آورندهء کفر بر حقیقت آن،کافر و پدید آورنده ایمان بر حقیقت‏ آن،مؤمن باشد.باید پدیدآورندهء این‏[ایمان و کفر]خداوند تعالی،پروردگار جهانیان باشد که‏ این افعال با قصد او محقق شده است»(11).

و یا می‏گوید: «من می‏گویم:شرور نیز از جانب خداوند است‏ بدین نحو که آنها را تنها برای غیر خود شر قرار داده‏ و نه برای خویش.»(12)

ابلیس در چنین دیدگاهی موجودی مختار نبود که شر از او حاصل آید و آدم نیز مختار نبود که‏ برگزیده شد.کفر ابلیس و ایمان آدم از ارادهء حق‏ بود و بنابراین هر دو مجبور و مقهور ارادهء حق‏ بودند.

«آورده‏اند که ابلیس وقتی بر آدم رسید گفت: بدانک ترا روی سپید دادند و ما را روی سیاه.غره‏ مشو که مثال ما همچنان است که باغبانی درخت با دام نشانده در باغ،و با دام برآید.بادام به دکان‏ بقال برند و بفروشند.یکی را مشتری،خداوند شادی باشد و یکی را مشتری خداوند مصیبت.آن‏ مرد مصیبت زده آن بادامها را روی سیاه کند و بر تابوت آن مردهء خویش می‏پاشد،و خداوند شادی‏ آن را با شکر برآمیزد،و همچنان سپید روی،بر شادی خود نثار کند.یا آدم،آن بادام سیاه که بر سر تابوت می‏ریزند مائیم و آنچه بر سر آن شادی‏ خود نثار می‏کنند،کار دولت توست.اما دانی که‏ باغبان یکی است و آب از یک جوی خورده‏ایم؛ اگر کسی را کار با گل افتد،گل بوید،و اگر کسی را به خار باغبان افتد،خار در دیده زند»(13)

دیدگاه دوم

در اعتقاد بسیاری از عرفا اساس آفرینش،ظهور زیبائی و جمال و عشق است.بر اساس این اصل، هر پدیده‏ای در هستی آئینه‏ای است برای آشکار ساختن و ظهور حق و سراسر آفرینش مظاهر و آئینه‏های تجلی حق‏اند.از آنجا که ما سوی الله جز جلوه و ظهور آن وجود واحد نیست،کاملا طبیعی‏ است که در نظر آنان سراسر هستی قابل‏ مهر ورزیدن باشد.

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست‏ عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست(14)

و به قول جامی:

ترا ز دوست بگویم حکایتی بی‏پوست‏ همه از اوست و گر نیک بنگری،همه اوست

جمالش از همه ذرات کون مکشوف است‏ حجاب تو،همه پندارهای تو بر توست(15)

بر مبنای چنین اندیشه‏ای؛حسن،همهء هستی را از خویش پر نموده است و هر پدیده‏ای در زمان و شرائطی که قرار گرفته عاملی است در افزونی‏ حسن بر این خلقت زیبا.اگر نقص و عیبی در نظر ما رخ می‏نماید،از دیدهء خطا بین ماست.لا جرم‏ چنین انسانی به هر چیزی از سر لطف می‏نگرد و در این اندیشه،در جهان خلقت امر مذمومی‏ نیست.

بدین سان،عارفان و صوفیان وارسته،از پوست‏ در گذشته‏اند و به بطنی از معانی آن سوئی خلقت‏ راه یافته‏اند که به طور کلی مبنای بینش و نوع نگرششان را به جهان هستی با بینش اهل ظاهر به کلی متفاوت و مغایر نموده است.

در این میانه ابلیس«نمود»است نه«بود».در خلقت نقش پذیرفته است و در عین شعور،نقش‏ خود را مجری است.اگر او را حاجب خلوت‏ سرای دوست(16)خوانده‏اند،یعنی او مانعی است‏ که جز شایستگان و به تعبیر قرآن کریم‏ «مخلصین»،به درگاه و دربار دوست راه نیابند. هر بی سر و پائی نباید محرم راز شود و آن کسی که‏ باید غیر مخلصین را از دوست پس زند،ابلیس‏ است.او«پاسبان درگاه حضرت حق»(17)است و بر در خانهء دوست مراقب بودن،یعنی اجرای نقش‏ مثبت برای تحقق ارادهء حق.

اصولا در فهم و تفسیر این دیدگاه نسبت به کل‏ جهان هستی که ابلیس نیز جزء آن است،باید سیر صعودی متناسب با آن را،که از طریق طهارت‏ درون ممکن است،حاصل کرد،زیرا این معانی‏ بازگشت به بطون هستی دارد و نیل به این بطون‏ نیازمند داشتن کمال لازم است.به قول مولوی‏ حقایق پیچیده شده در اسرار هستی،شبیه بادهء درون کوزه است که در آن نهان گردیده و فقط بر محرمان هویدا است:

باده از غیب است و کوزه زین جهان‏ کوزه پیدا،باده در وی بس نهان

پس نهان از دیدهء نامحرمان‏ لیک بر محرم هویدا و عیان(18)

این دسته از عرفا در جهتی سیر می‏کنند که‏ سرانجام جز به بینشی مثبت از وجود و درک حسن‏ در حسن در خلقت(هم کل هستی و هم جزء جزء ارکان و تک تک پدیده‏هایش)نمی‏رسند.

علامهء شاه‏آبادی گوید:«و ثالثا آنکه ابلیس نیز جزئی از این نظام احسن اکمل است که فوق هر نظام در زیبائی است.در این نظام تناسب ذات بین‏ اجزاء آن وجود دارد،پس از این جهت ایجاد ابلیس مورد اعتراض و اشکال نیست،بلکه‏ موجب مدح و ثناست»(19).

دیدگاه سوم:

«حسین‏[ابن منصور حلاج‏]در شطح گوید که‏ مناصلت با ابلیس و فرعون کردم در باب فتوت. ابلیس گفت:اگر سجود کردمی آدم را،اسم‏ فتوت از من بیفتادی.من گفتم که اگر از دعوی‏ خویش رجوع کردمی،از بساط فتوت بیفتادمی. ابلیس گفت که من بهترم در آن وقت که‏ غیر خویش ندید...چون نشناخت ممیزی‏ میان حق و میان خلق.من گفتم:اگر او را نمی‏شناسند،اثرش بشناسند و من آن اثرم، انا الحق،پیوسته به حق حق بودم.صاحب من و استاد من ابلیس و فرعون است.»(20)

این عبارت بیانگر نگرش جدیدی نسبت به‏ ابلیس است که با دو دیدگاه قبل کاملا متفاوت‏ است:ستودن ابلیس با صفت«فتوت»که از برجسته‏ترین فرازهای روحی انسان کامل است،و سپس پذیرش نقش استادی برای ابلیس و فرعون‏ در مسیر توحید-آنچه که در آیات قرآنی نقیض آن‏ بصراحت آمده است.

روزبهان بقلی شارح شطح فوق از حسین ابن منصور حلاج گوید:«ابلیس در اولویت افتاد در بحر معرفت.ادراک کرد آنچه ادراک نکرده بود از حقیقت از حق به حق غره شد.یم توحید او را به‏ ساحت تجرید افکند،در محضر جمع بماند...

طمأنینت یافت بداعی سر در هوا جس او،آنجا که‏ او را خداع کرد،گفتش:«از شاهد قدم سوی‏ شاهد عدم مرو».حقیقت خداع نشناخت...و به رؤیت وحدت،از وحدت باز ماند.»(21)

در این دیدگاه ابلیس همسان و همرتبهء با پیامبر است از حیث مظهریت برای اسماء حق:«چنین‏ گفت:این دعوی کسی را مسلم نشد الا احمد- صلوات الله علیه و آله-و ابلیس.و ابلیس از عین‏ درافتاد.»(22)همچنین:«چنانچه مهتر علیه السلام‏ [حضرت رسول‏]خازن لطفیات از لیات بود، ابلیس خازن قهریات ازلیات بود.سید را(پیامبر \*در یک دیدگاه ابلیس جزئی از نظام احسن اکمل عالم‏ است...در این نظام تناسب‏ ذاتی بین اجزاء آن وجود دارد، پس از این جهت وجود ابلیس‏ مورد اعتراض و اشکال نیست، بلکه موجب مدح و ثناست.

را)از آثار لطف آفریدند،ابلیس را از آتش قهر. لطیف سبب لطفیات شد،کثیف سبب قهریات. گوئی دو صفت بودند از حق.قهرا و لطفا... حق ابلیس را بمشاهد از لیت قهر حاضر کرد،حق‏ را بدید؛به لباس قهر در قهریات بپرید تا قهر شد.»(23)در این دیدگاه،ابلیس برترین موحدان‏ است: «در بین آدم و ابلیس نبود و بین در بین نبودی. اگر موحد نبودی،جحود نکردی،زیرا که موحد در جلال حق غیر نبیند.کجاست جحود در حق؟»(24)

ابلیس سرور مهجوران است(25)و«غریق بحر کبریایی حق»و«محب ذلیل»اوست:«گفت:در بحر کبریا افتاد،نابینا شد.گفت:مرا راه نیست‏ به غیر تو،که من محبی ذلیلم».(26)

ابلیس در عشق به حق«غیور»است و نباید به‏ غیر حق سجده آورد:

فمالی بعد بعد بعدک بعد ما تیقنت و ان القرب و البعد واحد

و انی و ان اهجرت فالهجر صاحبنی‏ و کیف یصح الهجر و الحب واحد

لک الحمد فی التوفیق فی محض خالص‏ لعبد زکی ما لغیرک ساجد(27)

ترجمه:پس از آن که از تو مهجور شدم،بعدی‏ برایم نیست،زیرا چنین است که قرب و بعد(در توحید)یکی است.و همانا من با هجر و دوری‏ هم نشین گشتم،و چگونه ممکن است که هجر و وصل یکسان باشند؟برای تو ای خدای من‏ خالص‏ترین حمدهاست از سوی آن فرمانبردار پاکی( ابلیس)که غیر تو حاضر به سجده آوردن‏ نگردید.

ابلیس دارای مقام«مشاهدت»است: «غریب گفت:سجود ملائکه‏[به حضرت آدم‏] سجود مساعدت بود؛جحود ابلیس در سجود،از طول مشاهدت بود.»(28)

شارح شطحیات در توضیح عبارت از قول‏ ابلیس گوید:«فهم کردم از علم مشیت و علم‏ حکمت و علم قدرت و علم معلومات که عاقبت‏ من طرد است،اگر سجود کنم و اگر نکنم.پس‏ مراد حق گرفتم.در لوح مشیت خوانده‏ام که‏ ابلیس«کان کافرا»در ورق حکمت خوانده‏ام که‏ «ابلیس ملعونا»و در درج قدرت خوانده‏ام که‏ «ابلیس مطرودا»و در ام الکتاب خوانده‏ام که‏ «ابلیس محجوبا»...و سجود منفعت نکند.»

پی نوشت:

(1)کشف الاسرار،میبدی،ج 1،ص 145

(2)اللمع،ابو الحسن اشعری،ص 18

(3)همان،ص 34

(4)الابانة عن اصول الدیانه،ص 46-47

(5)میبدی،کشف الاسرار،ج 1،ص 159

(6)همان ص 160-161

(7)هجویری،کشف المحجوب ص 323

(8)مثنوی مولوی،بیت 552؛دفتر چهارم،بیت 358 و 359

(9)لاهیجی،شرح گلشن راز،ص 434

(10)مأخوذ از این حدیث قدسی:«هولاء فی الجنة و لا ابالی‏ بمعاصیهم و هؤلاء فی النار و لا ابالی بطاعتهم»یعنی اینان در بهشت‏ باشند و باکی ندارم که نافرمانی هم کرده‏اند و این دیگران در دوزخ‏ باشند و باکی ندارم که فرمان برده باشند.

(11)اشعری،اللمع،ص 39-38

(12)همان،ص 47

(13)میبدی،کشف الاسرار،ج 1،ص 160

(14)سعدی،غزلیات

(15)جامی،اشعة اللمعات،ص 72

(16)حافظ،دیوان

(17)عین القضات همدانی،نامه‏ها،ج 2،ص 416

(18)مثنوی،تصحیح نیکلسن،ج 4،ص 317

(19)علامه شاه‏آبادی،محمد علی،رشحات البحار،ص 99

(20)شرح شطحیات،روزبهان بقلی،ص 374-373

(21)همان،ص 376

(22)شرح شطحیات،ص 509

(23)همان،ص 510

(24)همان،ص 515

(25)عین القضات همدانی،نامه‏ها،ج 2،ص 416

(26)شرح شطحیات،ص 514

(27)همان،ص 518

(28)همان،ص 528